

به نام خدا

آدمک سیاه

زهرا رسولی

نشر والا اندیش

سرشناسه: رسولی، زهرا
عنوان و نام پدیدآور: آدمک سیاه نویسنده زهرا رسولی ویراستار علی محمد خان محمدی هزاره
مشخصات نشر: تهران: والا اندیش، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۱۸۸ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۵۵۸۱۰۴-۷
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۲.
شناسه افزوده: خان محمدی هزاره، علی محمد، ویراستار.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۷۵۱۲ ۷۵۸ PIR ۸۰۵۸
رده‌بندی دیوبی: ۸۵۳ ۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۸۷۱۹۵

عنوان: آدمک سیاه
نویسنده: زهرا رسولی
ویراستار: علی محمد خان محمدی هزاره
طراح جلد: فرزین ندیمی
حروفنگاری: دفتر نشر والا اندیش
صفحه‌آرایی و لیتوگرافی: مجتمع مطبوعات تخصصی کشور (پرویز مقدم)
انتشارات: والا اندیش، شماره تماس ۰۹۳۲۹۴۴۲۶۷۶ صندوق پستی ۱۴۶۶۵/۹۹۶
چاپ و صحافی: شادرنگ
سال نشر: ۱۳۸۷
نوبت چاپ: اول
شمارگان: ۲۱۰۰ جلد
قیمت: ۴۸۰۰۰ ریال

مقدمه

در نگاهت خدا را می‌جستم و در پناه دستانت عشق را طلب می‌کردم. در وجودت هستی را می‌کاویدم و در عمق نگاهت ذره ذره آب می‌شدم و فردا را جز در سایه مهربان سخنان شیرینت نمی‌یافتم. اما نمی‌دانم ناگهان چه شد و دستان ویرانگر کدام صیاد مرا در تور هجر تو گرفتار ساخت، نه به ساحلم افکند تا در فراق تو لحظه لحظه بال بال بزنم و طعم گس مرگ را بچشم نه به دریایم افکند تا به اقیانوس بییوندم و به هر صدفی که می‌رسم در گرانبهایم را در میان آن بجویم.

تو رفتی و من ماندم با یک خانه پر از سکوت و تنهایی! تو رفتی و من ماندم با بغل بغل ستاره پرپر شده! تو رفتی و من ماندم با تنها یادگارت که عطر تو را برایم به همراه داشت اما این بار هم صیاد پیر تاب نیاورد حتی گرفتار در دام، در آغوش دریا باشم و مرا در تنگی شیشه‌ای گرفتار ساخت و یک شکارچی از جنس خودش را به نگهبانی من گماشت تا به پندار خویش در امن و امان باشم اما تُنگ کجا و دریا کجا؟ نگاه‌های سرشار از هوس و چنگالهای تیز آن شکارچی کجا و نگاه‌های مهربان تو و شانه‌های امن و امان تو کجا؟ از زندگی دل بریدم و تمام توانم را در باله‌هایم جمع کردم و خواستم خود را از آب بیرون پرت کنم و به استقبال مرگ بشتابم که ناگهان در زمزمه‌های خاموش قطرات آب، ترنم دلکش و روحنواز تار تو را شنیدم و تازه دریافتم تو هنوز هم در دل تک تک این قطرات آب زنده‌ای و من سالهاست در آغوش گرم توام اما تو را از یاد برده‌ام و فقط تو را در دریا می‌جویم.

پس از سالها تلنگری خوردم و چشم بر شعله شکسته شمع رو به بادی که در برابرم قرار داشت فرو بستم و فقط در دل آسمان پاک و آبی، خورشید را جستم. شکوه عشق را حتی بر سر دار با تمام وجود دریافتم و از تنگی زمین گریختم و به جای آسمان سنگی، نقشی از آسمان آبی

در برابر دیدگان اشکبارم ترسیم نمودم.

لبخند خدا را همه جا دیدم، حتی در دل سنگ خارا و در میان میله‌های پولادین یک قفس از رنج و درد. و در آن هنگام چون چشم گشودم بی آن که خود بدانم چگونه، خود را آزاد و رها در دل اقیانوس یافتم و ترنم دلکش تار تو را نه فقط از میان قطره قطره های اقیانوس که حتی از زمین و آسمان هم شنیدم.

خدا را با تار و پود وجود حس کردم و دریافتم دیگر هرگز تنها نیستم و هر جا که او را ندیده‌ام و صدای مهربانش را نشنیده‌ام من کور و گنگ بوده‌ام، چرا که او همیشه و همه جا در کنار من بوده و همیشه و همه جا گوش شنوای تمام دردها و رنج‌هایم.

اما اکنون هم او را دارم، هم ترنم دلکش تار تو را، و هم تنها یادگار تو را، و تا فردا با تو پیش خواهیم آمد تا انتهای زندگی، نه! که تا بی‌نهایت در کنار تو خواهیم بود و فریاد بر خواهیم آورد که، نه تا زمانی که شقایق هست که تا زمانی که خدا هست زندگی باید کرد.

زهرارسولی